

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و ششم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش دوم (۲)

چون که نور حس نمی بینی ز چشم  
چون بینی نور آن دینی ز چشم؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۸)

وقتی که نور حس را با چشم و هشیاری جسمی نمی توانی بینی، پس چگونه آن نور خداوند و هشیاری حضور را با این چشمانت خواهی دید؟

نکته: ما به وسیله پنج حس، الگوها و سبب سازی ذهن نمی توانیم خداوند را ببینیم و به او زنده شویم.

نورِ حسیّ با این غلیظی مُختفی ست  
چونِ خفی نبود ضیایی کآن صفی ست؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۹)

مُختفی: پنهان  
صفی: خالص، صاف و پاک

وقتی نور حسیّ با همه غلظت و سنگینی و جسم بودن پنهان باشد، پس چرا آن نور پاک، هشیاری صاف و خالص و جداشده از ذهن و همانیدگی‌ها نهان نباشد؟ به بیان دیگر ما هشیاری خالص را به وسیله من ذهنی نمی‌توانیم بینیم، بنابراین بهتر است با من ذهنی و سبب‌سازی ذهن دنبال خدا نگردیم.

خاک زن در دیده حس بین خویش  
دیده حس، دشمن عقل است و کیش

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷)

دید من ذهنی و هشیاری جسمی را دور بینداز و آن را مهم بدان؛ زیرا دید غلط من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها، باورها و سبب‌سازی ذهن می‌بیند و فکر و عمل می‌کند، دشمن عقل و دین حقیقی است، دائماً به تو ضرر می‌زند و مانع زنده شدن به خداست.

نکته: دین واقعی همانیده شدن با یک سری باورهای همانیده نیست، بلکه دیدن خداوند از طریق فضای گشوده‌شده و زنده شدن به اوست.

دیده حس را خدا اعماش خواند  
بت پرستش گفت و، ضد ماش خواند

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸)

دیده حس، یعنی دید من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها را خدا نابینا خوانده، و آن را بت پرست و دشمن ما توصیف کرده است؛ چراکه با گذاشتن چیزها، باورها و دردها در مرکز، جلوی چشم عدم و هشیاری نظر ما گرفته شده و این کار بت پرستی و بر ضد ماست.

نکته: باور پرستی من ذهنی بت پرستی است که دید عدم را در ما کور می‌کند و دشمن جان هشیاری ماست. اگر دقت کنیم دشمنی من ذهنی را در جنبه‌های مختلف زندگی خود می‌بینیم.

دیده‌ای کاو از عَدَم آمد پدید  
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

دید من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها به وجود آمده و هشیاری جسمی دارد، ذات هستی را که بی‌فرمی و هشیاری خالص است به صورت معدوم و نیستی می‌بیند. [در این بیت «عدم» کاربرد منفی دارد و به همانیدگی‌ها و دیدن براساس آن‌ها اطلاق می‌شود.]

نکته: ما با همانیده شدن با چیزها و تندتند فکر کردن حول محور آن‌ها، من ذهنی را می‌سازیم. حال این دید من ذهنی فضاگشایی و دیدن با نور زندگی را بی‌ارزش دانسته، به آن اهمیت نمی‌دهد و فقط فکرهای همانیده را معتبر می‌داند.



آن که او را چشم دل شد دیدبان  
دید خواهد چشم او عین العیان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر نهم، بیت ۴۴۰۵)

اما کسی که چشم دلش بینا به نور زندگی باشد و با نور عدم و فضای گشوده شده نگاه کند، او در حالی که زنده به زندگی ست خداوند را در همه چیز آشکارا می بیند.

نکته: من ذهنی نمی تواند خدا را عیناً ببیند، چون به او زنده نیست؛ فقط می تواند خدا را توصیف کند.

دیده تو چون دلم را دیده شد  
شد دل نادیده، غرق دیده شد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹)

خداوندا، همین که چشم تو چشم دلم شد، مرکز توانست از طریق عدم و حضور ناظر ببیند، این دل و چشم نابینای من ذهنی ام از بین رفت و قلبم تماماً غرق آن فضای گشوده شد.

چشمِ آدمِ چون به نور پاک دید  
جان و سرِ نام‌ها گشتش پدید

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۶)

چون چشم حضرت آدم که در این جا نماد انسان فضاگشاست، با نور پاک و خالص هشیاری آزادشده از همانیدگی‌ها می‌بیند، از این رو اسرار و حقیقت نام‌ها و اشیاء بر او آشکار شده و او درک می‌کند هر کسی صرف‌نظر از نام، نشان، رنگ، باور، دین و ملیت از جنس خداست و می‌تواند زندگی را در او ببیند؛ درحالی‌که من‌ذهنی در انسان‌ها فقط تفاوت‌ها را می‌بیند.

چون ملک انوار حق در وی بیافت  
در سجود افتاد و در خدمت شتافت

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۷)

وقتی فرشتگان و کائنات در حضرت آدم که نماد هر انسانی است، انوار حق و نور ایزدی را به صورت هشیاری خالص حضور ببینند، به سجده می افتند و در خدمت و همکاری با انسان می شتابند.

نکته ۱: آیا واقعاً ما هم در زندگی همین طور هستیم؟ آیا اگر انسانی که در دلش فرشتگی و حضور هست ما را ببیند، جان صاف و جنس خداوندی ما را کشف خواهد کرد؟

نکته ۲: تا وقتی که من ذهنی، هشیاری جسمی و درد داریم و به دنبال لطمه زدن، کارافزایی و ایجاد مشکل برای خود و دیگران هستیم، جهان با ما همکاری نخواهد کرد و مدام به بن بست خواهیم خورد.

گوشِ حسیّ تو به حرفِ ار درخور است  
دان که گوشِ غیب‌گیرِ تو گر است

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵)

غیب‌گیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

اگر گوشِ حسی تو که با ذهن کار می‌کند، مدام می‌خواهد حرف‌های ذهنی بشنود، پس بدان که گوشِ غیب‌گیرِ تو ناشنوا و کر است و نمی‌توانی کلام خدا و الهام زندگی را بشنوی.

نکتهٔ ۱: گوشِ غیب‌گیر ما در صورتی می‌تواند پیغام زندگی را بگیرد که گوشِ ذهنی‌مان که دائماً حرف‌ها را می‌شنود با فضاگشایی ما کر شود و دیگر حرف‌های بیرون را نشنود.

نکتهٔ ۲: اثر مثبت و سازنده تنها از طرف زندگی و خدا می‌آید. اگر ما همیشه منقبض شویم، دائماً در معرض اثرات مخرب بیرون هستیم و بیرون هم با ما همکاری نمی‌کند، زیرا شایستهٔ الهام غیبی نخواهیم بود.

گوش آن کس نوشد اسرار جلال  
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

گوش کسی می تواند اسرار خداوند را بشنود که مانند گل سوسن، صد زبان داشته باشد، ولی «انصتوا» را رعایت کرده، لال و خاموش باشد و حرف نزند.

گوش سر بر بند از هزل و دروغ  
تا بینی شهر جان با فروغ  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱)

گوش سر را که گوش ظاهری و جسمانی توسط از شنیدن سخنان بیهوده من ذهنی و هیاهوی دروغین بیرون فریبند تا فضای درونت باز شود و قادر باشی شهر جان پر از روشنایی را که مملو از پیغام زندگی است مشاهده کنی.

نکته: با حزم و تأمل روی خود، ببینیم آیا گوش سرمان فعال است و هزل و دروغ می شنویم؟ یا گوش غیب گیرمان را فعال کرده ایم؟

پنبه اندر گوشِ حسیّ دون کنید  
بندِ حسیّ از چشمِ خود بیرون کنید

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

در گوش حسی خود که با ذهن کار می کند پنبه فرو کنید یعنی با فضاگشایی من ذهنی را کر کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوش باطنی شما گشوده شود، و از چشم هشیاری خود، بند حسی را که به معنای شنیدن با گوش حسی، فکر کردن در ذهن و همانیده شدن با چیزهاست بردارید تا چشم عدمتان باز گردد.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است  
تا نگردهد این گر، آن باطن گر است

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)-

پنبه گوش سر یا گوش عدم همین گوش سر یا گوش ظاهری انسان است. تا این گوش حسی کر نشود، گوش باطن شنوا نخواهد شد و کر می ماند.

نکته ۱: وقتی چیزهای ذهنی را به مرکزمان آورده و برحسب آنها فکر می کنیم، داریم سروصدای این جهانی راه می اندازیم و با گوش ذهنی آن را می شنویم. در چنین حالتی برای شنیدن صدای زندگی کر خواهیم بود.

نکته ۲: اگر در مقابل بی مرادی به جای همانیدگی یا واکنش نشان دادن، فضا را باز کنیم گوش باطنی مان شنوا خواهد شد و پیغام زندگی را خواهد شنید.

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش  
تا به گوشت آید از گردون، خروش

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳)

ای انسان، از گوش جان خود پنبهٔ وسواس من ذهنی و فکرهای همانیده و پشتِ هم را که مرتب به ذهنت  
می آیند، بیرون کن تا از آسمان یکتایی پیغام پرخروش زندگی را بشنوی.

با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش سوم

گر نخواهی در تردد هوش جان  
کم فشار این پنبه اندر گوش جان

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۹)

اگر نمی خواهی هشیاری اصلی تو در شک و تردید و تقلید و ترس باقی بماند و در فکرها گیج و گم شود، این پنبه وسواس من ذهنی را در گوش جانت فرو نکن و تسلیم شو.

نکته: تندتند فکر کردن و حرف زدن، پنبه‌ای است که در گوش باطنی و پیغام‌گیر ما فشرده شده و ما را اسیر و زندانی ذهن خودمان کرده است. برای همین است که هیچ پیغامی از زندگی دریافت نمی‌کنیم.

دیو را نطق تو خامش می کند  
گوش ما را گفت تو هوش می کند

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵)

[خطاب به زندگی می گوید:] دیو من ذهنی ما را نطق تو با فضاگشایی مان خاموش می کند و گوش عدم ما که اکنون بی هوش و کر است، با کلام تو هشیار می شود.

نکته ۱: علت این که ما نمی توانیم پیغام مولانا را بگیریم این است که گوش ما به جای هوش زندگی، از هوش ذهنی برخوردار است. در نتیجه ما مرتب پیغام های زندگی را با عقل خودمان تفسیر می کنیم.

نکته ۲: ما مولانا را می خوانیم تا خودمان را عوض کنیم؛ نه این که مولانا را درست کنیم یا به او ایراد بگیریم.

گوش ما هوش است، چون گویا تویی  
خشک ما بحر است، چون دریا تویی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۶)

خدایا، گوش ما دارای هوش می‌شود زیرا تو حرف می‌زنی. زمین ذهن ما خشک است و تبدیل به دریا می‌شود، چراکه تو دریایی.  
نکته: بسیار مهم است که کمتر حرف بزنیم و «انصتوا» را رعایت کنیم، زیرا با تندتند حرف زدن به ذهن و خشکی می‌رویم و گوش ما هوشش را از دست می‌دهد، ولی با سکوتمان دریای یکتایی باز می‌شود.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر  
کاین سخن را درنیابد گوش خر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸)

گوش خر یعنی گوش من ذهنی را رها کن و بفروش، زیرا فقط صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود. با فضاگشایی گوش عدم را به دست بیاور، چراکه سخنان مولانا را نمی‌توان با گوش خر یا عقل من ذهنی درک کرد.

پس محلِ وحی گردد گوش جان  
وحی چه بود؟ گفتنی از حس نهان

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱)

اگر ذهن را ساکت کرده و با فضاگشایی به ابیات عمل کنیم، گوش جان ما محل دریافت پیغام زندگی و وحی می‌شود. وحی چیست؟ پیغام پنهانی زندگی است که پنج حس ما از آن خبر ندارد، از فضای گشوده شده می‌آید و از جنس هشیاری جسمی و حس ظاهری من‌ذهنی نیست.

نکته: هر کسی می‌تواند به فراخور حال خودش محل وحی بشود، البته اگر گوشِ ظاهری‌اش را به هوشِ زندگی مجهز کند.

سَمْعُ شَوْ يَكْبَارِغِي تَوْ غَوْشِ وَاوِ  
تَا ز حَلَقَهٗ لَعَلِ يَابِي غَوْشِوَارِ

–(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۳)

تماماً و یکپارچه گوش بشو تا پیغام و سخنانِ مثل لعلِ زندگی را لحظه‌به‌لحظه دریافت کنی و از آنها گوشواره‌ای برای گوشِ اصلی‌ات بیابی.

نکته: ما از جنسِ گوش هستیم و خداوند از جنسِ زبان. پس باید اجازه دهیم او دائماً حرف بزند و ما گوش کنیم.

جهد کن کز گوش در چشمت رود  
آنچه کان باطل بدهست، آن حق شود

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۰)

کوشش کن از گوش به چشم بررسی و هرآنچه را که با فضاگشایی شنیده‌ای ببینی. بدین ترتیب دید تو که باطل و برحسب همانیدگی بوده، تبدیل به حق یعنی دید زندگی و چشم عدم می‌شود.

نکته: اگر فضاگشایی کنیم، چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و پیغام‌ها و درس‌های مولانا را با گوش باطنی بشنویم، چشم عدم ما باز خواهد شد.

ز آن سپس گوشت شود هم طبع چشم  
گوهری گردد دو گوش همچو چشم

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۱)

یشم: نوعی سنگ سیاه

بعد از آن گوش تو مانند چشم عدمت می شود و پیغام زندگی را به خوبی می شنود. سپس سنگ سیاه و ارزان  
من ذهنی با فضاگشایی تو و باز شدن آسمان درونت تبدیل به گوهری پرنور می گردد.

نکته: با تأمل روی این ابیات می فهمیم که مادامی که در ذهن هستیم، نه گوشمان درست می شنود و نه چشممان  
درست می بیند. با تکرار ابیات و عمل روی آن متواضع می شویم و می فهمیم باید خودمان را درست کنیم تا  
گوشمان پیغام وحی خدا را درست بشنود و چشممان درست ببیند. این کار مستلزم آن است که مرکزمان جسم  
نبوده و فضای درونمان باز بشود.



حرف گو و حرف نوش و حرفها  
هرسه جان گردند اندر انتها

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲)

گوینده سخن، شنونده سخن و خود سخن در انتها همگی تبدیل به یک جان شده و به زندگی زنده می‌شوند.

نکته ۱: این بیت‌ها با ذهن ما قابل بیان و قابل دریافت نیستند، زیرا در من ذهنی درست نمی‌بینیم و درست نمی‌شنویم. تنها باید صبورانه روی خود کار کنیم تا معنا برایمان باز شود.

نکته ۲: ما با من ذهنی لزومی نمی‌بینیم که جور دیگری زندگی کنیم و این زندگی را درست و عادی می‌دانیم، در حالی که آن چه عادی قلمداد می‌کنیم کاملاً غیرعادی است و ضربه‌زننده و لطمه‌آور است، حتی اگر دید دینی باشد، زیرا من ذهنی جز ضرر زدن کاری ندارد.

گوش جان و چشم جان، جز این حس است  
گوش عقل و گوش ظن، زین مفلس است

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲)

مفلس: تنگ‌دست، عاجز، تهی‌دست

گوش حضور و چشم حضور که از عدم پیغام می‌گیرند غیر از این پنج حس ظاهری و ذهنی هستند، اما گوش عقل من‌ذهنی و فکرهای ما از درک و دریافت پیغام‌های هشیاری حضور عاجز و تهیدست می‌باشند.

نکته: فقط باید از این جور دید ذهنی خارج بشویم تا بتوانیم ببینیم. این کار با فضاگشایی میسر است.

پی حس و پی گوش و بی فکرت شوید  
تا خطاب ارجعی را بشنوید  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

فکرت: اندیشه

اگر می خواهید هر لحظه ندای «ارجعی» خداوند را بشنوید که می گوید: «به سوی من بازگردید» نه به سوی جهان، باید از قیدوبند حواس، همانندگی و شنیدن و فکر کردن برحسب ذهن و عقل جزوی رها شوید.

نکته ۱: وقتی فضا را باز می کنیم، به عنوان هشیاری با هشیاری حضور یکی می شویم. این همان جان آرام یافته است. فقط در آن موقع هست که ما به آرامش می رسیم. نفس مطمئنه که اصل ما و هشیاری حضور ماست یقین پیدا کرده و مانند من ذهنی در تردید نیست.

نکته ۲: وقتی از راضی و مرضی در این آیه سخن گفته می شود، این فعل و فاعل ندارد و مانند من ذهنی نیست که با من و او کار می کند. این جا من و او هردو یکی شده اند و یک هشیاری واحد هستند که از جنس الست و جدا از ماده است، به سوی زندگی می رود و در دویی ذهن باقی نمی ماند.

–(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸) «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»  
 «ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت درحالی که از او خستودی و او هم از تو خستود است، باز  
 گرد.»

گوش را بندد طمع از استماع  
 چشم را بندد غرض از اطلاع  
 –(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

طمع یا مرکز جسمی داشتن و برحسب آن دیدن، گوش هشیاری را می بندد و باعث می شود پیغام های زندگی را  
 نشنویم. غرض ورزی من ذهنی یا دید ذهنی داشتن نیز، چشم هشیاری را می بندد و انسان را از اطلاع پیدا کردن  
 محروم می کند.

نکته: متأسفانه ما از گوش دادن درست و از اطلاع درست محروم هستیم. هیچ کدام نمی خواهیم بدانیم که از  
 جنس زندگی هستیم و اگر هم بخواهیم برحسب ذهن است و واقعاً فضا را باز نمی کنیم و به پیغام زندگی گوش  
 نمی دهیم.

«حکایت»

همچنان کاینجا مغول حيله دان  
گفت: می جویم کسی از مصریان

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۸)

[این بیت آغازین حکایتی است مربوط به مغولان فریب کاری که در سرزمین روم مصریان را جمع کردند.]  
مغولان حيله گر گفتند: ما از مصریان، فقط یک نفر را می خواهیم و با سایر آنها کاری نداریم.

نکته: مغولان تمثیل شیطان یا من ذهنی هستند که ما انسان ها را پس از ورودمان به این جهان فریب می دهد و در نهایت همه را در ذهن می کشد.

مصریان را جمع آرید این طرف  
تا درآید آن که می باید به کف

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۹)

[مغولان گفتند:] همه مصریان را در این جا جمع کنید تا شخص مورد نظرمان را انتخاب کنیم.

هر که می آمد، بگفتا: نیست این  
هین در آخواجه، در آن گوشه نشین

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۰)

هر کدام از مصریان که آن جا می آمدند، مغولان می گفتند: این آن شخص مورد نظر ما نیست و به او می گفتند: ای  
آقا بیا و در این گوشه بنشین.

تا بدین شیوه همه جمع آمدند  
گردن ایشان بدین حيله زدند

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۱)

تا این که با همین شیوه حيله گرانه همه مصریان را در یک جا جمع کردند و گردن همه آنان را زدند.

نکته: داستان ما انسان ها هم همین است. ما وارد این جهان می شویم و من ذهنی درست می کنیم. سپس به ما می گویند که آقا برو آن جا بنشین. یکی دیگر می آید. می گویند که برو آن جا بنشین. در نهایت همه را در ذهن می کشند.

شومی آن که سوی بانگ نماز  
داعی الله را نبردندی نیاز

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۲)

داعی الله: دعوت کننده به سوی خدا، مؤذن  
نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن

این کشتار مغولان به دلیل نامبارکی و شومی این موضوع بود که مصریان به بانگ مؤذن که ایشان را به اقامه نماز دعوت می کرد نیازی پیدا نمی کردند و اعتنایی به آن نداشتند.



نکته ۱: ما هم این ادعا را که از جنس خدا هستیم رها کرده و از جنس من‌ذهنی شده‌ایم و شیطان همه ما را جمع کرده تا در ذهن بکشد.

نکته ۲: دو مطلب تقریباً در همه ما صادق است. اول این که بانگ خدا را عامدانه نمی‌شنویم. دوم آن که حس نیاز پیدا نمی‌کنیم که در طلبش باشیم. پس به شومی سرنوشت این قصه دچار خواهیم شد.

نکته ۳: مؤذن تمثیل مولانا است که آدم‌ها را به زنده شدن به خدا دعوت می‌کند. آیا ما صدای بانگش را می‌شنویم و لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنیم؟ آیا می‌گوییم از جنس زندگی هستیم و از شومی سرنوشتی که شیطان برایمان رقم می‌زند یعنی کشته شدن در ذهن، پرهیز می‌کنیم؟

دَعْوَتِ مَكَارِثَانِ اِنْدَرِ كَشِيدِ  
الْحَدْرَ اَز مَكْرِ شَيْطَانِ اِي رَشِيدِ

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۳)

اما دعوت حيله گرانه مغولان، مردم مصر را به سوی قهر و عذاب کشاند. [همان طور که شیطان نیز در هر لحظه ما را دعوت می کند تا همانیدگی ها را به مرکزمان ببریم و بر حسب آن ها ببینیم و در نتیجه به درد بیفتیم.] پس ای انسان پخته که می توانی هدایت شوی و به خودت کمک کنی، تو نیز از مکر شیطان دوری کن و با فضاگشایی آن چیزی را که ذهن نشان می دهد به مرکزت نیاور.

بانگ درویشان و محتاجان بنوش  
تا نگیرد بانگِ محتالیت گوش

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴)

پنوش: مخفف بنیوش، فعلِ امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن  
مَحْتال: حيله گر، مکار

با فضاگشایی به ناله و بانگ درویشانی مثل مولانا و عاشقانی که خود را نیازمند زنده شدن به زندگی می‌دانند گوش فرا ده، تا بانگِ من‌های ذهنی حيله گر و شیطان صفت، روی تو اثر بد نگذارد و گوشِ باطنِ تو را کر نکند.

نکته: وقتی فضا را باز کنیم، جای نور می‌شویم و بانگِ من‌های ذهنی حيله گر روی ما اثر نمی‌گذارد.

گر نبودى گوش‌هاى غيب‌گير  
وحى ناوردى ز گردون يك بشير  
- (مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بيت ۱۶۵۹)

بشير: بشارت‌دهنده، در اين جا مراد پيامبر است.  
اگر گوش انسان‌هاى مثل مولانا نبود كه اخبار غيبى را دريافت كند، هيچ پيامبرى از طرف خداوند كلام وحى  
نمى آورد. [پس معلوم مى‌شود در اين جهان گوش‌هاى غيب‌گير هست و اگر ما اين گونه نيستيم، نبايد بگويم  
بزرگانى مثل مولانا، حافظ و فردوسى نيز غيب‌گير نبودند.]

صدهزاران گوش‌ها گر صف زنند  
جمله محتاجان چشم روشنند  
- (مولوى، مثنوى، دفتر چهارم، بيت ۲۰۱۹)

مثلاً اگر صدهزار نفر كه داراي گوش من‌ذهنى هستند صف بکشند، هيچ كدام نمى‌توانند پيغام زندگى را بگيرند و  
همگى محتاج كسانى مثل مولانا هستند كه گوش غيب‌گير و چشم بينا دارند.

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند  
جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷)

چشم و گوش باطنی همه کسانی که من ذهنی دارند با همانیدگی بسته شده‌است، مگر آنان که از وجود مجازی و موهوم من ذهنی خود رهایی یافته‌اند.

چشم‌بند آن جهان حلق و دهان  
این دهان بر بند تا پینی عیان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱)

چشم‌بند جهان غیب، همین حلق و دهان ماست؛ یعنی آوردن چیزهای ذهنی و این جهانی به مرکز و خوردن محصولات مثل اهداف سبب‌سازی، تأیید و توجه، و خوشی‌های حاصل از زیاد شدن همانیدگی‌ها، سبب می‌شود که چشم باطنی انسان بسته شود و نتواند حقایق معنوی را ادراک کند.

این دهان بستنی، دهانی باز شد  
 گاو خورنده لقمه‌های راز شد  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

ای انسان، وقتی با رعایت انصتوا، ذهنت را خاموش کردی و دهان من‌ذهنی را که از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کند بستنی و دیگر غذای این جهان را نخوردی و چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوردی، دهان عدم برای تو باز شده و خورنده لقمه‌های راز زندگی می‌شود و لحظه‌به‌لحظه پیغام زندگی را می‌گیرد.

گر ز شیر دیو، تن را وابری  
 در فطام او بسی نعمت خوری  
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸)

فطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.  
 اگر هشیاری خود را که امتداد خداست از شیر چیزهای این جهانی و من‌ذهنی باز کنی و بند ناف زندگی خواستن از هر آن چه ذهن نشان می‌دهد را ببری و دیگر از همانیدگی‌ها شیر نگیری، نعمت‌های فراوانی خواهی خورد که از جنس نور زندگی هستند.

آن، غذای خاصگان دولت است  
خوردن آن بی گلو و آلت است

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

آن نور خدا، غذای انسان‌های خاصی مثل مولانا است که غذای مسموم‌کننده من‌ذهنی و شیطان را نمی‌خورند و روی خود کار می‌کنند و خوردن آن نیازی به گلو و ابزارهای من‌ذهنی و سبب‌سازی ندارد.

نکته: درست است که غذای نور می‌تواند برای عموم مردم باشد اما شرط بهره‌مند شدن از آن، کار کردن روی خود و کوچک کردن من‌ذهنی است.

این نه آن جان است کافزاید ز نان  
یا گهی باشد چنین، گاهی چنان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷)

جان اصلی، جانی نیست که با من ذهنی قابل شناسایی بوده، از طریق زیاد شدن همانیدگی‌ها رشد کند و افزوده شود و گاهی چنین و گاهی چنان باشد؛ یعنی گاهی به علت زیاد شدن همانیدگی‌ها شاد و گاهی به علت کم شدن آن‌ها غمگین شود و مدام در حال تغییر باشد.

نکته: احوال من ذهنی ما با کم و زیاد شدن پولمان تغییر می‌کند، اما برای جان اصلی ما میزان پولمان مهم نیست و وقتی افزوده می‌شود که ما از طریق فضاگشایی خودمان را از شیر این جهان باز کنیم، ناظر رفتارمان باشیم، برتری طلبی نداشته و خودمان را با دیگران مقایسه نکنیم و نمایش ندهیم.

با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و سیصد و هفتاد و ششم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید